

گرامیداشت از شخصیتی که ناله من نوشت ... !



« دانی تو عمق دریا ؟ من آنچنان عمیقم
یاد خدا ندانم ، در خود چنان غریبم ...
بالله که خود ندانم ، آن به که تو نبوس
از دین مذهب من ، از راه و از طریقم »
ل . کریمی استالی .

سه سال قبل ، در یازدهم دسامبر سال 2007 م ، جامع فرهنگی کشور مان ، محمد عاقل بیرنگ کوهدامنی ، شاعری ارجمند ، وارسته و هر دم شهید را که در روزهای واپسین عمر خویش ، دفتر شعری را بنام (من ناله می نویسم) به یادگار گذاشت ، از دست داد .

گرچه دست بیداد گر طبیعت ، از شاخسار پُر بار ادبیات پارسی خراسان زمین ، بار بار شاخه های زیبایی را شکسته بود ، که تا کنون جای خالی آنها پُر نشده است ، اما این بار نه یک شاخه ای را ، بلکه قامت تکدرخت غربت گزین ، تنومند و سر کشی را بخاک انداخت که هنوز هم جوان و سرشار از شور و شوق سرودن و سربفلک کشیدن را داشت .

بیرنگ در سال 1330 هجری شمسی در شکر دره کوهدامن چشم به جهان گشود و در غربت سرای لندن ، از دنیای بیمروت و ما حول بی سخاو تیکه دلتنگش ساخته بود ، چنانچه خود میگفت :

دلم گرفته ز دنیا و هر چه هست در او - درخت و خانه به خاک و به خون نشست در او

دنیای فانی را پدرود گفت .

بیرنگ از همان نخستین اثرش ، « سلام بر شقایق » حضور خود را در فرهنگستان شعر و ادب اعلام کرد و تا آخرین دفتر شعر « من ناله می نویسم » از درد و رنج مردمش سرود ، به هیچ آستانی سرخم نکرد ، هیچ شعری مداح گونه نسرود ، شاعر دربار و طالب شهرت نشد ، خود ستایی را نپذیرفت . راستگویی تا جایی در وی نهادینه شد که ، با صداقت بینظیر در دفتر من ناله می نویسم ، نوشت : این دفتر را به همسر عزیز خود ، فرح جان که شعر و شاعر را بد می بیند ... تقدیم می کنم .

اشعار بیرنگ آمیخته با غمی عمیق است ، هر گاه ژرفتر بنگریم بلا فاصله برد های خصوصی و اسرار افسرده گی او ، که مرگ را در قبال داشت و هنوز هم در سینه ها پنهان است آشنا می شویم .

چنانکه خود گوید :

« در هر قدم به شانه کشم بار مرگ خود »

با این صلیب سرخ، مسیحای ثانی ام
مرگ و دیار دوزخ و آن گرز آتشین
صد بار بهتر است، ازین زندگانی ام»

و یا :

حاجت به دوزخ دگری نیست داده یی
این جا، درین جهنم دنیا، سزای ما

در جای دیگری گوید :

درد پرنده را چه کسی شرح می کند
نی برگ و نی درخت و نه گرمای لانه ای .

شاد روان بیرنگ مردی شریف و از طبقه محروم بود، زنده گی ساده و بدون مظاهر مادی را می پسندید، به مادیات دنیا علاقه نداشت، با مشکلات اقتصادی همیشه در گیر بود و هیچگاهی بخاطر بدست آوردن زرق و برق دنیا تلاش نکرد، او را زنده گی فقیرانه و مشقت بار، از شکر دره به بلخش کشاند و بدوکان بقالی پدر نشست و از همان دوکان بقالی تا استاد ی دانشگاه رسید .

مصائب پیهم و استخوانسوز کشور، به تاجیکستان و بعداً به لندنش آورد، کشمکشهای روحی و روانی، در کنج انزای غربت دلتنگ لندن، به «میخانه پناه از همه آفات» بُرد .
تا جائیکه میگفت :

«صبحم اگر شراب ندادی شبانه ده

ما را نجات از غم تلخ زمانه ده» .

برای شناخت شخصیت شادروان «بیرنگ» که تا چه حدی، حتا در میان مرگ و زنده گی، با همه کسالت و بیماری هایی که داشت به مقام والای انسانیت، مردم و وطنش عشق می ورزید و دست از سرودن ناله ها و آلام مردمش نکشید . میتوان این پیام های انسانی را از لابلای اشعار لایزالیش جستجو کنیم .

وی می سراید :

«در شهر کائنات غریبانه زیستم

ای آفریدگار! بگویم : که کیستم ...

از باد، ناله سرزدو از سنگها شرار

از بس بیاد مردم و میهن گریستم» .

ویا :

شب تاریک و سنگستان و منزل دور و من خسته
به رویم روزن امید فردا، تا خدا، بسته
من آواز رهایی را، نمی دانم چسان خوانم ؟
قفس از آهن و خنجر، لبم خونین، پرم بسته
اذانی را که میخواهم کنم از بر، نمی خیزد
ازین مسجد، ازین گنبد، از آن بالای گلدسته ...
نه همگامی درین وادی، نه همراهی درین جنگل
سر راهم بهر سنگر، هزاران دیو بنشسته
چه هنگامی بتابد آن طلوع سرخ آزادی
در این خانه، درین وادی، درین بازار و این رسته .

اشعار کوهدامنی دلچسپ، زیبا، ساده، روان، پُر احساس، عاطفی، دردناک و عاری از پیچیده گیست، برای هر خواننده سهل و سالها در ذهن انسان باقی میماند. هر شعری که از وی خوانده ام، چنان بر من تأثیری وارد کرده که سخت گریسته ام. سروده های بیرنگ، یاقوت گونه در بین بسیاری از اشعار شعرای معاصر ما می درخشد. وجود کوهدامنی مثل « لورکا » شاعر مردمی اسپانیوی برای عده ای از تاریخ اندیشان، حق شناسان، فرهنگ ستیزان و آنانیکه بر درخشش آن حسادت می ورزیدند، تحمل نا پذیر بود.
در وصف اهل دانش، هرگز سخن نگفتند - آن را که بی هنر بود، چندین صفات کردند.

محمد عاقل بیرنگ کوهدامنی شاعری بود بی آزار، فروتن و فارغ از هرگونه رنگ تعلق، کلامش لبیز از فصاحت و بلاغت، از اشعارش درد و اندوه جانکاه می تراود، قفس غربت چنان دلتنگش ساخته بود که بیاد وطنش میگفت :

دلم گرفته ز غربت دعا کنید که من - بهار گاه دگر در دیار خود باشم

اما تقدیر چنین نکرد، که در دیار خودش و در جمعی از یارانش، شعر « دیریمت گالی... » از سروده هوشنگ ابتهاج را که بسیار دوست داشت و شیرینش دکلمه میکرد، به دوستانش میخواند.
دل بستگی این شاعر ارجمند و درد مند، بوطن و مردمش را میتوان از اشعارش شناخت، در یکی از غزلهایش میخوانیم :

ای باد صبحگاهی چیزی تو از وطن گو
از باغ و از درختش، از دشت و از دمن گو

از حال زندگانش، خود اندکی بدانم
از مرده ای که مانده، در خانه بی کفن گو
اینجا دلم گرفته، باشد همیشه ابری
از خاستگاه خورشید، از سر زمین من گو

بیرنگ در پنجاه و هفتمین بهار زنده گی، قدم می گذاشت، اگر دست بیداد گر مرگ امزش میداد، شاید آنچه را که
تا هنوز نگفته بود می سرود و بیشتر می آفرید.

در آخرین بار ملاقات، حس نمودم که درد ورنج این شاعر و نویسنده چیره دست معاصر، به ابعاد جهان وسعت
داشته و بس عمیق است، با وجودیکه سیمایش رنگ خزانی بخود گرفته بود، اما یک عالم امی های بهاری داشت.
سر انجام رنج بیحد و حصر حرم و محیط ابری لندن، برای بیرنگ، تنگ و خفقان آور شده بود، دیگر بهانه ای
برای زیستن نداشت، گرچه آخرین حرف و آخرین شعرش را نگفته رفت!!
چنانچه خود سروده:

کیست در روی زمین این همه تنها که منم
تا خدا فاصله ی نیست، از اینجا که منم
سر سودا زده امروز مرا خواهد کشت
این همه در غم نا آمده فردا که منم.

بیرنگ را هرگز نمیتوانیم بگوییم بخاک آرمیده، او به جاودانگی پیوسته، شعرش، خودش و یادش تا جهان هست
جاودانه و زنده خواهد بود.

کانون فرهنگ افغان در اتریش، به مناسبت سومین سالمرگ « کوهدامنی » و بخاطر تجلیل و تکریم ازین شاعر
گرامیایه وطن، محفلی را عنقریب در شهر ویانا برگزار، تاریخ و محل محفل را به علاقمندان بعداً اعلان خواهد
کرد. روحش شاد و جایش جنات النعیم باد. با احترام